

گفت‌وگویی «وطن امروز» با حجت‌الاسلام محسن قنبریان درباره حرف جدید انقلاب در فهم نسبت دین و جامعه



قیام علیه متحجرها

صفحه ۵

ششمینشنبه ۱۸ بهمن ۱۴۰۱ | ۱۶ اردیبهرد ۱۴۴۴ | ۷ فوریه ۲۰۲۳ | سال پانزدهم | شماره ۲۶۹۸ | ۸ صفحه | ۳۰۰۰ تومان

روزنامه صبح ایران

VATANEMROOZ.IR

وطن امروز

۱۸۴ سال و ۱۲۵ روز گذشت

وال استریت ژورنال: روسیه کارخانه پهپادی با ظرفیت تولید ۶ هزار پهپاد در مسکو می‌سازد

وحشت از شاهد ادامه دارد

صفحه ۲

VATAN-E-EMROOZ | VOL.15 | NO.3698 | TUE.FEB.07, 2023 | ISSN

تیتراهای امروز

سور پرایز جشنواره فیلم فجر در خانه رسانه فیلمی که می‌تواند شکارچی سیمرغ باشد

کاپیتان امید



صفحه ۸

رکورد ۴۵۰ هزار میلیارد تومانی اخذ مالیات در سال جاری چگونه ثبت شد؟

فصل صید

فراریان مالیاتی

نیمی از مالیات افزوده شده در سال ۱۴۰۱ مربوط به فراریان مالیاتی است

صفحه ۳

پاسخ به ۱۰ ابهام مطرح شده درباره مولدسازی دارایی‌ها

مولدسازی

سرمایه‌های راكد

صفحه ۲

برنامه‌ریزی پلیس برای کاهش ۵۰ درصدی تلفات ناشی از حوادث رانندگی طی ۳ سال آینده

دوربرگردان

زندگی

صفحه ۴

نگاه

گرم‌شدن رقابت‌های انتخاباتی با یک تهدید علیه امنیت ملی ایالات متحده

بالن سرگردان چینی

بلای جان سیاست آمریکا شد

فرزانه دانایی: پیدا شدن بالن تحقیقاتی بر فراز آسمان ایالات متحده، غیر از ایجاد بحران امنیتی و سیاسی برای دولت بایدن، رسانه‌ها و احزاب آمریکایی را به جان هم انداخته است. از یک سو دموکرات‌ها بعد از چند روز تلاش برای خنثی کردن این بحران با هدف قرار دادن بالن و لغو سفر وزیر خارجه دولت بایدن به چین، سعی کردند نشان دهند کنترل اوضاع را در دست دارند و از نسوی دیگر تلاش تازه‌ای را شکل داده‌اند که نشان دهند این نوع حوادث پیش از این نیز وجود داشته است. رسانه‌های دموکرات به نقل از مسوولان امنیتی دولت بایدن خبر داده‌اند عبور «بالن‌های جاسوسی» بر فراز آسمان آمریکا در دولت‌های پیشین نیز وجود داشته و دولت ترامپ به آسانی از کنار این واقعه عبور کرده است. حامیان ترامپ و جمهوری خواهان در گذشته اما دولت بایدن را مقصر اصلی این اقدام دانسته و عنوان می‌کنند اگر دولت بایدن با ملامت با چین برخورد نمی‌کرد و سیاست‌های دولت ترامپ را در مقابل این کشور در پیش می‌گرفت، مردم آمریکا شاهد عبور بالن‌های جاسوسی از مرزهای هوایی آمریکا نبودند و چین تا این اندازه به تهدید ایالات متحده نمی‌پرداخت.

روزنامه‌ها و رسانه‌های آمریکایی اما هر کدام با ادبیات خاص خود به پوشش این اخبار پرداخته‌اند و تحلیل‌هایی را در این باره منتشر کرده‌اند که هر کدام جالب توجه است.

روزنامه واشنگتن تایمز در تحلیلی نوشت: «بزرگ‌ترین و قدرتمندترین ارتش دنیا این هفته مورد تمسخر قرار گرفت و عملا قدرتش خنثی شد؛ آن هم توسط یک بالن؛ بالنی که توسط «حزب کمونیست چین» ساخته شده و بر فراز ایالات متحده به پرواز درآمده است و حالا در آمریکا نام آن را «بالن حزب» گذاشته‌اند». تحلیلگر این روزنامه در ادامه نوشت: «این مسأله تا همیشه به یاد خواهد ماند که «بالن حزب»، جو بایدن و بزرگ‌ترین ارتش تاریخ دنیا را شکست داد»!

سایت تحلیلی «بریت بارت» که متعلق به استیو بنن، مشاور استراتژیک ترامپ بوده و به حمایت شدید از جمهوری خواهان تندرو مشهور است، کنایه جالبی به ماجرای «بالن گیت» زد و نوشت: «در دوره ۱۹۷۰ زمانی که ماجرای واترگیت برای ریچارد نیکسون پیش آمده بود، این سوال از ریچارد نیکسون توسط رسانه‌ها پرسیده شد: «رتیس جمهوری چه می‌دانست و ...

ادامه در صفحه ۶

بهاره بهنام‌نیا: جمعه‌ای که گذشت تهران میزبان یادها بود؛ یادهای شدیدی که ابرهای سپید از این سر آسمان تمیز تهران به سمت دیگرش می‌بردند. روزهایی که باد می‌وزد انگار آرزوها زودتر به دست مرغ آمین می‌رسد. باد، آسمان را جارو کرده بود و از کف خیابان‌های تهران قله دماوند پیدا بود؛ توی دلم از دماوند پرسیدم: می‌دانی کجا می‌روم؟

کجا می‌روی؟

– امروز جمعه ۱۴ بهمن‌ماه سال ۱۴۰۱ موعده دیدار رهبر انقلاب با بیش از هزار دانش‌آموز دختر مکلف شده است. دخترانی که می‌آیند تا نمازشان را به امامت رهبر انقلاب اقامه کنند و طعم ولایت را بچشند، ما هم دعوتیم برای روایتگری از دیدار شیرین!

رود به حسینی

ملاقات‌های رهبری با عموم مردم در حسینیه امام خمینی(ره) بر گزار می‌شود. رودی‌ها یکی پس از دیگری اسامی‌مان را تایید می‌کردند و عبور می‌کردیم. در ورودی اصلی تراکم منتظران بیشتر شده بود. تعدادی دانش‌آموز هم با خانواده‌های‌شان بودند. حضور بچه‌ها حال و هوای انتظار را عوض کرده بود. می‌گفتند، می‌خندیدند، روی پا بند نبودند. چشم‌های‌شان پر از شور بود. پیش خودم گفتم این ۵-۴ نفر اینقدر اینجا را تحت تاثیر قرار داده‌اند، هزار تا دختر بچه چه خواهند کرد... از یکی پرسیدم بقیه دانش‌آموزان از کجا می‌آیند، به سمت دیگری اشاره کرد و گفت از درهای دیگر وارد می‌شوند. بعد از بازرسی‌های معمول از اتاق انتظار خارج شدیم و وارد محوطه فضای سبز شدیم. از خیابان اصلی که پیچیدم همه‌مهمه عجیبی شنیده می‌شد. سر گرداندم و چشمم به دیدن صدها چلچله روشن شد. دانش‌آموز بودند با چادرهای گلدار و چشم‌های روشن و خنده‌های زنده‌شان!

محوطه بیرونی حسینیه

برای ورود باید کفش‌های‌مان را تحویل می‌دادیم. حیاط داشت مملو از بچه‌های می‌شد. صفاها ته نداشتند. صف بزرگ‌ترها جدا بود. کفش‌ها را به کفش‌دارها سپردم و از چادرهای رنگی و حلقه‌های دست‌های‌شان که در هم زنجیر شده بود گذشتم و وارد ورودی حسینیه شدم. جمعیت بچه‌های چادر گلدار به سر، آنجا را هم گرفته بود. همه جا پر از گل‌های ریز رنگ به رنگ بود. چادر به سرها همه جا گل می‌پراکنده. بچه‌ها با کیک و شیر-کاکائو و شکلات پذیرایی شدند. همان ورودی، به نوعی خودشان سفره پهن کرده بودند و دور هم نشسته بودند و خوراکی می‌خوردند و حرف می‌زدند. مری‌هاک مدام در رفت و آمد بودند و تعداد بچه‌ها را چک می‌کردند اما بچه‌ها بی‌خیال همه چیز مشغول خوراکی‌های‌شان بودند. خستگی‌شان که سر فرصت دررفت، هدیه‌های‌شان رسید. چشم‌های‌شان برق می‌زد. یک ساک سپید با نوار گل‌های صورتی گلدوزی شده، بچه‌ها ساک‌ها را گرفتند و با وجود تذکر مدام مری‌ها که اینجا ساک را باز نکنید! اما آنها را گمشوند و هدیه‌ها هوبدا شد! جانمازهای ظریف و گلدوزی شده با گل‌های ریز صورتی و قرمز ظریف حسایی دلبری کرد. دخترها حالا با دبدبه و کیکبه خاصی و وسایل به دست،

دسته دسته وارد حسینیه می‌شدند. من هم میان چلچله‌ها راهی شدم...

حسینیه، پر از آواز چلچله‌ها

وارد حسینیه شدیم. قبلا هم اینجا آمده‌ام اما امروز واقعا حال و هوایش فرق دارد. دسته دسته چلچله می‌آید و در جاهای مشخص شده با نوارهای سبزی که برای نماز انداخته‌اند فرود می‌آیند. هیاهوی چلچله‌ها سالن را برداشته. ساک‌های هدیه‌شان را باز می‌کنند. جانمازهای نوی‌شان را با ذوق و شوق پهن می‌کنند. هر کس می‌خواهد مقابل دوربین‌ها بنشیند و دنبال جای بهتر می‌گردد! جانمازها صف به صف پهن شد اما چلچله‌ها هنوز نشسته یادشان افتاد باید وضو بگیرند! محل وضو دور نبود، بچه‌ها دسته دسته می‌رفتند و می‌آمدند. مری‌ها، کوه متحرک کاپشن و وسایل شده بودند! تا بچه‌ها در جای‌شان قرار بگیرند باید از وسایل آنها مراقبت می‌کردند. کسی بلندگو را به دست گرفت. خانم فیض‌آبادی بود. صدایش توجه بچه‌ها را به خود جلب کرد. از بچه‌ها خواست همه با هم دعای فرج را بخوانند. همخوانی دعا، بچه‌ها را آرام کرد. فضا قدری کنترل می‌شد. هنوز صف‌ها تکمیل نشده و چلچله‌ها در راهند...

آغاز رسمی برنامه

فصلنامه‌ات حسینی به عنوان مجری برنامه پشت بلندگو قرار می‌گیرد. تذکرات مهم را به دخترها می‌دهد و آنها را دعوت به سکوت می‌کند. چلچله‌ها به کار خودشان مشغولند. مدام در رفت و آمدند. برای دوستان‌شان جا می‌گیرند. مدام یادشان می‌افتد باید به مری‌های‌شان چیزی بگویند و از جا می‌پرند. جانمازهای‌شان قاطعی می‌شود و سر اینکه کدام مال کی بوده ولوله به پا می‌کنند. مجری یادشان می‌اندازد باید سرود «جشن فرشته‌ها» را تمرین کنند. سرود پخش و حواس‌ها به سمت صدا جلب می‌شود. صدای چلچله‌ها حسینیه را پر می‌کند:

اینجا ایرانه

اینجا مردمش نمی‌بازن

اینجا ایرانه

دخترها ستاره می‌سازن

عموهای روحانی

بچه‌ها یکی دوبری سرود را همخوانی می‌کنند. خانم حسینی اعلام می‌کند عموهای روحانی برای اجرای برنامه آمده‌اند. بردارن دولوی حقانی از راه می‌رسند. بلندگو را به دست می‌گیرند و الانصاف که خوب به کارشان واردند. جو سالن را حسایی شاد می‌کنند: ۹ ساله شد/ باید نماز بخونه نون و پنیر و پونه/ دختر خوب می‌دونه/ وقتی که ۹ ساله شد/ باید نماز بخونه نون و پنیر و همدم/ بچه‌ها با هم آمیخته‌اند. بچه‌ها حسایی دل به دل‌شان می‌دهند. حمد و سوره را قرائت می‌کنند، با شعرها دست می‌زنند و می‌خوانند و از شوخی‌های‌شان از خنده ریشه می‌وند. خستگی چلچله‌ها در می‌رود. هنوز صف‌ها تکمیل نشده و حسینیه کامل پر نشده. دسته‌دسته دخترها وارد می‌شوند و صف به صف جا می‌گیرند. صحنه ورودشان از قشنگ‌ترین تابلوهای دنیاست. انگار از قیل می‌دانند

قرار چلچله‌ها

اینجا به افتخار آنها مهیا شده، برای مقام مکلف شدن‌شان! عجیب از این مقام درک دارند، بزرگ شده‌اند! قدم‌های‌شان استوار و محکم است... با صلابت خاصی پای سجاده‌ها می‌نشینند... از نگاه کردن به آنها سیر نمی‌شوم. نگاهم به حدیثی می‌افتد که بالای حسینیه نوشته‌اند:

إِنَّ الْوَلَدَ الصَّالِحَ رِيحَانَةٌ مِنْ رِيحَانِ الْجَنَّةِ؛ فرزند صالح، گلی خوشبو از گل‌های خوشبوی بهشت است.

فکر کردم خوب برای همین است! از نگاه کردن به اینها، آدم خسته نمی‌شود، مگر کسی از بهشت سیر می‌شود؟

عموهای روحانی می‌روند و خانم حسینی دوباره بلندگو را به دست می‌گیرد. تمرین سرود از سر گرفته می‌شود:

اینجا ایرانه

تو سپاه حضرت مهدی(عج)

مادر! دختر! خا هم

همه سربازن

گفت‌وگویی از نزدیک با بعضی بچه‌ها

برنامه ادامه دارد و بچه‌ها سخت مشغول تمرین سرودشان هستند. فرصت مگتنمی است تا با بعضی بچه‌های خاص تر گپی بزنم. اول سراغ چند دختر بچه ویلچری می‌روم. صورت‌های‌شان ماهاش با خنده شکفته می‌شود. خیلی خوشحالند که آمده‌اند. اسم‌های‌شان را می‌پرسم، نیلوفر، زهرا و مریم. کلاس سومند. معدل‌شان ۲۰ شده. دلخورد که ردیف جلو نیستند. می‌گویند می‌خواهند با آقا از نزدیک نزدیک حرف بزنند. می‌پرسم: «چه کارشان دارید؟» زهرا در گوشم می‌گوید: «می‌خواهم بگویم بیشتر به بچه‌هایی که مثل ما هستند کمک کنند». به سمت نیلوفر می‌چرخم تا او هم جواب بدهد؛ شمرده و آرام حرف می‌زند، می‌گوید: «می‌خواهم بگویم برای ما دعا کنند و انگشتر بگیرم... مری‌های‌شان ادامه می‌دهند. بهشان گفتم جلو نمی‌شود ببریم‌شان. همین‌جا باشند بهتر است. دلاری‌شان می‌دهم و حرف مری را تایید می‌کنم. با بچه‌ها دست می‌دهم و خداحافظی می‌کنم. سرود دوباره از سر خوانده می‌شود:

مادرم زهرا

تپش قلب منی هر دم

مادرم زهرا

خوب توست سرم کردم

باقی برنامه‌ها

خانم حسینی اعلام می‌کند عموهای روحانی دوباره با زانی می‌گردند، چیغ و هواری بچه‌ها به آسمان می‌رود، حسایی توی همین چند دقیقه خودشان را در دل بچه‌ها جا کرده‌اند. پرازنوی وارد می‌شوند. شعرهای‌شان را از سر می‌گیرند: نون و پنیر و سبزی/ چادر نماز آبی/ وقت نماز صبحه/ دختر خوب نخوابی! نون و پنیر و همدم/ دختر خوب، محترم! باید حواست باشه! موتو نبینه نامحرم با این شعر بازی نامحرم و محرم شروع می‌شود و بچه‌ها حسایی مشارکت می‌کنند. چشمم به چند کودک می‌افتد که قاب عکس‌هایی در دست دارند و

آرام از در جلویی حسینیه وارد می‌شوند. می‌فهمم فرزندان شهیدای مدافع حرم هستند. می‌خواهم سراغ‌شان بروم. جلوتر نمی‌گذارند بروم. تا چانه بزنم و راه بگیرم بچه‌ها را از سالن می‌پرند. گویا قرار است ملاقات خصوصی با آقا داشته باشند. عموهای روحانی خداحافظی می‌کنند و وزیر آموزش و پرورش پشت میکروفن قرار می‌گیرد. سعی می‌کند اطلاعات غیر جدایی را با لحن کودکانه‌ای برای جلب توجه می‌گیرد، دختری از صف جدا می‌شود و به من که از المپیاد جهانی کسب کرده‌ایم... رتبه جهانی ما در المپیادهای علمی چهارم است... صحبت‌هایش برای بچه‌ها جذابیتی ندارد و هیاهوی چلچله‌ها دوباره بالا می‌گیرد، دختری از صف جدا می‌شود و به من که از همه به او نزدیک‌ترم می‌گوید: «خانم من خسته شدم... آقا کی میان؟»، از اصطلاحی که به کار می‌برد خنده‌ام می‌گیرد، دست به سرش می‌کشم و می‌گویم: «چیزی به آمدن‌شان نمانده. برو بیرون به آب بخور دوباره بیا...». راهی در ورودی می‌شود. مجری دوباره بالا بلندگو می‌آید. اعلام می‌کند نماز نزدیک است... گروه تواشیح مدرسه دخترانه البرز پشت بلندگو می‌آیند تا قرائت قرآن پیش از اذان را انجام دهند... به زیبایی تمام اجرا می‌کنند و چلچله‌ها بعد از قرآن برای‌شان کف می‌زنند! بیچ‌پچی در حسینیه بالا می‌گیرد که آقا دارند می‌آیند. هر قدر خانم حسینی می‌خواهد بچه‌ها را دعوت به آرامش و زدن ماسک‌های‌شان کند، موفق نمی‌شود... در میان هیاهوی چلچله‌ها رهبر آرام و با طمأنینه وارد می‌شوند...

رهبر آمده!

حسینیه یکپارچه شور شده، چلچله‌ها با کف و تانیه‌هایی پیش خستگی را می‌شد از چهره‌های‌شان دید، پر باز کرده‌اند و نشاط عجیبی به همه بازگشته، بچه‌ها از جا می‌پرند و برای آقا دست تکان می‌دهند؛ ذوق و شوق‌شان دیدنی است. آنهایی که دورترند دوستان‌شان را بغل کرده‌اند و پایکوبی می‌کنند، همه گردن می‌کشند تا آقا را ببینند. رهبر، بدون ماسک و آرام، سمت بچه‌ها می‌آیند. با نگاه‌شان دور و نزدیک، مهری‌بان و دقیق، بچه‌ها را زیر نظر می‌گیرند... به دنبال‌شان دختران شهیدای مدافع حرم وارد می‌شوند و در جای‌شان قرار می‌گیرند. چهره‌های‌شان پر از لبخند رضایت است، سیراب شده‌اند. آقا بر سر سجاده قرار می‌گیرند و خانم حسینی سلام می‌دهد. میلاد امیرالمومنین(ع) و روز پدر را تبریک می‌گوید و اجازه می‌گیرد سرودی که بچه‌ها آماده کرده‌اند را بخوانند با بعد از نماز و آقا به نشانه تأیید سر تکان می‌دهند و بچه‌ها سرود را شروع می‌کنند. به‌رغم تذکرات قبلی خانم حسینی که از جا بلند نشوند و با ماسک بخوانند، نه ماسک می‌زنند و نه می‌نشینند! اما پرازنوی بی‌انجام نشان داده می‌شدند! بهترین اجرای امروز‌شان را انجام می‌دهند و بعد هم برای خودشان کف می‌زنند... آقا لبخند بر لب دارند... صدای آذان حسینیه را پر می‌کند... من که عقب‌تر ایستادم می‌بینم بچه‌ها جان دوباره‌ای گرفته‌اند، دست در گردن دوستان‌شان انداخته‌اند و با

اذان همراهی می‌کنند...

چند پشت صحنه

از زیدفهای عقب چند چلچله با چشم‌های گریان جدا می‌شوند و جلو می‌آیند. مسوولان مانع راه‌شان می‌شوند. یکی‌شان را با چشم‌های گریان به سمت خودم می‌کشم: «چی می‌خوای؟» با هق‌هق می‌گوید: «می‌خوام آقا رو ببینم». به سمت جایگه رهبری می‌چرخانمش و با دست جایی را که آقا نگاهتانه، نشانش می‌دهم... روی نوک پا می‌ایستد تا ببیند... گریه‌اش شدیدتر می‌شود. بغلش می‌کنم و در گوشش نجوا می‌کنم: آرام باش. چه خوبه که اینجایی. مگه نه؟ سر تکان می‌دهد می‌پرسم: «جایت کجاست؟» نقطه‌ای را نشان می‌دهم... می‌فرستمش سر جایش، نماز دارد شروع می‌شود. یکی دیگر می‌آید و با التماس می‌گوید: «باید آقا را از نزدیک ببینم». جمعیت را نشانش می‌دهم و می‌گویم: «لاهی که نمی‌گذارند. صبر کن بعد از نماز شاید بشود». راضی می‌شود... برمی‌گردد سر جایش. چند چلچله بی‌قرار دیگر هم آمده‌اند... صدای اقامه آقا همه را ناچار به سکوت می‌کند. جایی کنار دخترها پیدا می‌کنم و می‌ایستم... ته حسینیه‌ام. صف آخر نماز... صدمتری با جایی که رهبر ایستاده‌اند فاصله دارم. کل سالن به نماز ایستاده‌اند. قشنگ‌ترین صف‌های نمازی است که تا به حال دیده‌ام. کاش دوربین‌ها را این آخر می‌گذاشتند... دشت پر گلی پیش رویم است. پر از گل‌های رنگ به رنگ، صف به صف و یک‌دست... عطر گل حسینیه را برداشتم... قامت می‌بندیم و گل‌ها می‌شکفتند.

سخنرانی رهبر

نماز اول که تمام می‌شود بچه‌ها با چیغ و هورا کف می‌زنند! برخی مری‌ها لب می‌گزند. حس می‌زنم آقا، لبخند زده‌اند چون همه می‌خندند و خوشحالند، از ته دل! دعای ماه رجب قرائت می‌شود. چند لحظه بعد رهبری از جا بلند می‌شوند و بر سکو می‌نشینند. ولوله چلچله‌ها دوباره بالا می‌گیرد تا دخترکی به نام یسنا با چند جمله کوتاه، به آقا خوشامد می‌گوید، بعدش دخترها ناخودآگاه و بدون هماهنگی دوباره شروع کردند به خواندن سرودشان! ایستاده. بدون ماسک و پرشور و حرارت. انگار هر کدام جداگانه برای خود خود آقا می‌خوانند با تمام وجود! آخرش هم دوباره برای خودشان دست می‌زنند! چیغ می‌کنند. شور و شوق‌شان به همه سرایت کرده...

آقا از شعرشان تعریف می‌کنند. از موسیقی‌اش و اجرای بچه‌ها! کوتاه و موجز سخن می‌گویند. دخترها را با همین حرف زدن با خدا در نمازهای‌شان، دعوت به دوستی با خدا می‌کنند. به بچه‌ها مسوولیت می‌دهند و می‌گویند: «حالا دیگر شما می‌توانید بقیه را هم راهنمایی کنید... حسابی باب میل‌شان حرف می‌زنند. حوصله بچه‌ها را در نظر می‌گیرند... گفتند: «کوتاه صحبت می‌کنند... از جا برمی‌خیزند و دوباره در محراب قرار می‌گیرند. دوباره لب دشت گل جا می‌گیرم و همراه چلچله‌ها قامت می‌بندم...

ادامه در صفحه ۶

همسایه

زلزله ویرانگر ۷٫۸ ریشتری بخش‌هایی از ۱۰ استان ترکیه

و ۳ استان سوریه را با خاک یکسان کرد

بر اساس آخرین گزارش‌ها ۱۶۵۱ نفر در ترکیه

و ۹۶۰ نفر در سوریه جان باختند

صفحه ۷